

در مضمون حدیث رساله التبریزی + ۱۰ و عن عائشه قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشه لو شئت لساخرت
 مع جبال الذئب گفت آنحضرت ای عائشه اگر من دنیا خواهم دور خواست کنم از پروردگار خود هر آنکه همراه می رود بدان
 کوه های زربجانی ملک و آن مجزیه گفتاوی البتة آدم مرا در شش و بد رستی جای بند از روی هر آنکه برابر بود کعبه را در جنبه
 مقصود بیان در زمی قامت اوست و مجزیه بنم حارمله و سکون جیم و برای بند ازار و انجام او بجای بند از است فقال
 ربک یقرظک السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار نومی خواند بر تو سلام و بقول وی گوید ان شئت نبیا عبد او ان
 شئت نبیا ملکا اگر می خواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی و فقر و اگر می خواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان
 پیغمبر بود نظرت الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و چه اشارت کند فاشتا رالی ان وضع لک
 پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرو نه نفس خود را و بندگی کنی من بنده باش و فقیر نه پادشاه و غنی دنی روایت ابن
 عباس قال قلت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کاست شیری در
 رنگ مشورت کننده مرا و فاشتا جبرئیل بیده پس شارت کرد و باز نمود جبرئیل بست خود آن تو وضع که فرو نه خود را
 از مرتبه خود یعنی تو خود نشان هر مرتبه و عزت و جای ولیکن کم خود گیر و از مرتبه خود فرو بخش و این باعتبار عا برت و اما
 قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی خست است فعلت نبیا عبد ایس گفتم من می باشم پیغمبر بنده پادشاه قالت
 گفت عائشه و کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ذلک لا یأکل متکئا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد و تکیه
 زنده می گفت آکل کما یأکل امیر می خورم چنانکه می خورند و ایس کما یجالس امیر می نشینم چنانکه می نشینند بنده
 رواه فی شرح السنه + ۱۲ + باب المبعث و بدو الوحی + بیست و بیست و بیست و بیست و زمان بعثت و مراد بر بیست
 و ستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسالت بسوی کافه خلق و بدو فتح با و سکون دال و بهره به معنی آسمان از
 و بدو قبسم با و دال و با او مشدود به معنی ظهور هر و و است و مود است هر دو و لفظی است
 و اول ظاهر تر است معنی در و است و می در اصل به معنی شارت و کنایت و رسالت و اعلام و کلام مخفی و آواز و بر چه الحاکمه
 شود و غیر کنانی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت بود
 سلوات الله و سلامه علیه و علیه و علیه و علیه بر انواع است یعنی در اجماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر صلی الله
 علیه وآله وسلم در شب موعود دیگر وحی رسالت و وساطت ملک و این اکثر و غلب است دیگر وحی القامت چنانکه آنحضرت فرمود
 صلی الله علیه وآله وسلم القمی فی رومی بضم یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی او علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی
 که نسبت بغیر انبیا و فرج یافته به معنی القامت است چنانکه فرمود او و حیثا الی ام موسی و به معنی امر نیز آید چنانکه واو اذیت اسل
 الطورین و به معنی خلق عالم پس چنانکه فرمود و وحی ربک الی الخلق و وحی کرد پروردگار تو زبده شهادت معنی در طبیعت او چنین بناد
 و الله اعلم و در کتاب الروایة کلام مطلق بوحی و استام آن گذشت + ۱۳ + الفصل الاول و عن ابن عباس قال

بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاریبین سنتہ ورجل ساگی فمکتب بکے مکتف
 عشرہ سنہ پس درنگ کرد بکہ سیزده سال یومی الیہ ورمالی کہ وحی فرستاده می شود و بسوی وی درین مدت تم امر بالمعروف و نہی
 امر کردہ شد بپریدن دل و برآمدن از کج بیدینہ نماز و شستن پس ہجرت کرد و اقامت کرد و در ہجرت وہ سال و مات
 و ہوا این مکتف و ستین سنہ و وفات یافت آنحضرت و مال آنکہ وی شصت و سہ سالہ بود متفق علیہ ۶۴ و ۶۵ و ۶۶
 اقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکہ غمخس عشر سنہ و ہم از این عباس سے کہ گفت اقامت کرد آنحضرت بکہ یعنی بعد از
 چہل سال کہ سید الظہور نبوت بود پانزده سال سیع احوال می شنیدہ آواز را از چہل و راست کہی آمد یا محمد و یومی انصواء و میدید
 روشنائی یعنی نور محسوس و او بعضی گویند مراد وجود انشراح و انگشتان ست و ظہیر اول ست حتی کہ در بعضی روایات
 آمدہ است کہ می دید روشنائی را در شہامی تاریک سیع سنین ہفت سال ازین پانزده لایری شمایا و منی در بیچ چیزہ کہ او از
 می کرد روشن می گردانید و تمام سنین یومی الیہ و در شبت سال ازین پانزده سال وحی فرستادہ شد بسوی وی این پیش
 ولالت دارو بہ آنکہ شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از مدت بود و در مدت اقامت بکہ کہ پانزده سال بود و از کتب
 سیر و احوال دیگر معلوم می شود کہ این حال پیش از ظہور نبوت بود و حکمت در ان تحصیل استیناس و ایتلاف بملکوت
 بود تا ظہور آن بجا یک سبب انہدام بنامی شہرت و انحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تکلیف در وقت
 وحی و بعضی اوقات از نقل و نسب می یافت کہ از خود می نیست و اشہاء علم و ہر تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال
 در کہ بود بعد از ان ہجرت کرد و بعدینہ و اقامت بالمدینہ عشرہ و اقامت کرد و بعدینہ وہ سال و توفی و ہوا این سنہ و ستین سنہ و
 وفات یافت در مالی کہ وحی شصت و پنج سالہ بود متفق علیہ و تحقیق نیست کہ این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری
 نیست ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰
 اورا خدا ہی تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیہ ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰
 قبض کردہ شد آنحضرت و وحی شصت و سہ سالہ بود و ابو بکر و ہوا این مکتف و ستین و قبض کردہ شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و وہ
 نیز شصت و سہ سالہ بود و ہوا مقدار کہ بعد حضرت حیات یافت خود ترازوی بود و عمر و ہوا این مکتف و ستین و قبض کردہ شد
 عمر و کوی نیز شصت و سہ سالہ بود و او را سلم قال محمد بن اسمیل البخاری مکتف و ستین اکثر روایت شصت و سہ سال بیشتر است
 و در اختلاف بر اقامت مکتف است کہ وہ بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است و ہوا الاصح و اشہاء علم و در شرح
 و تطبیق این روایات تکلم کردہ شدہ است ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰
 بسبب از آنحضرت خواہد بود یا از بعضی صحابہ زیرا کہ عائشہ در بہریت وحی حاضر نبود اول ما برئی ہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم من الوحی نخست چیزی کہ آغاز کردہ شد بد ان آنحضرت از وحی الرویا یا الصلوۃ یعنی النوم دیدن خواب ماسے
 رہت بود و گویند کہ این حال شش ماہ بود و کلام درین در باب روایا گذشت فلما ان لایری روایا الامارت مثل فلان لایری

پس بود آنحضرت که نمی دید هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تامل آن خواب تا می رسید به معنی ظاهر می شنیدید او بودید
 بی شائبه و شبهه و درین کلام مرئی است بوقوع آن شب و قریب مانند صبح بعد از شب تم حسب الیه الخلاء
 پست و دست گردانید و شد بسوی آنحضرت صلوات و خلا را بعد به تنهایی ساعتی و این ابتدا اقصیه است پیش از ظهور
 نبوت نزل وحی و کان یخلو بخارج را بود آنحضرت که خلوت می داشت و رخسار کوه حر که سحر عامه و در آمد و در بعضی بفتح و
 قهر گفته اند نام کوهی است معروف به کوه و از اجبل نورنیزی گویند و از آنجا نظر به جمال کعبه نیزی افتد و مانا که سبب اختیار
 این مکان این بود آورده اند که عبدالمطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آن جا رفته و عا کرده بود و تخیلش قبیله پس عبادت
 می کرد آنحضرت در آن غار و جو القبه و تحنث بنون مثلثه به معنی عبادت کردن است الیایالی ذوات العبد و عبادت
 می کرد شب نامی متحد و مراد از شب است و تخصیص فرکت شب به جهت آنکه مناسب ترست خلوت فیل آن نیز عالی
 ابد عبادت می کرد و در آن غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و در آن بجانب ایشان کشد و نزع بمعنی اشتیاق
 است و در روایتی از بخاری برچ آمده یعنی عبادت می کرد و هرگاه که دل به خبر داری مردم خانه و ادای حقوق ایشان بکشید
 به کوه می آمد و نیز در آنکه و توشه برمی داشت برای آن مگر برچ الی حدیثه پسر باز آمد بسوی حدیثه نیز در وقتها پس توشه
 برمی داشت برای مانند مدت آن ایالی و مدت خلوت یک ماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود و یا حکم عقل و استحسان آن عمل می نمود یا از بشر یعنی
 هر چه اولی و افضل می داشت می کرد و اگر تابع شریعت بود که ام شریعت بود و مختار نیست که تابع دین ابراهیم بود علی السلام
 و لهذا در روایتی بجای تحنث تحنث بقا نیز آمده که عمل کردن است بدین معنی که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر
 آنست که از جانب حق نور شد و هدایت در دل وحی یافته بود که بدان مقرب و مرضی در نگاه بمل می آمد بی اهل شریعتی
 و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبیر وی به فکر بود یا بکرد و صحیح آنست که بکرد بود و فکر و مراد این را ایالی شکرت است و در سفر سعادت
 و شرح آن پس نوکر می کرد و توجه بعد جناب حق می داشت حتی بجاه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح الامت
 است و در بعضی روایات حتی فرجه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد و جو
 فی عار حرا و حال آنکه آنحضرت در خارجا بود بخارا الملک پس آمد آنحضرت را از شسته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته
 بخوان فقال ما انا بقاری پس گفت آنحضرت خیم من خواننده و منی تو اتم خواند و منی آید خواندن از من و شاید که این معنی
 از غایت وحشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از تعجب آنکه بتبار می کشید فهم که
 آنحضرت امی بود و امی خواندن نه از زیر که خواندن به خوانا میدان غیر و تعلیم وحی با هیبت منافات ندارد خصوصاً از تعلیم و در
 غایت فصاحت امیت منافات بکتابت و خواندن نام دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن ندارند و کتابت خواندن و
 در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرتب بخواهر دوست آنحضرت داد و گفته به خوان پس آنحضرت گفت

منی تو نام خواند در این نام پیغمبری تو ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ در این معنی آنست و از دست در مقصود و اشهد ان لا اله الا الله
 آنحضرت پس گرفت آن نوشته مرا فغظنی انیین یجیه و عا انما پس فرایم آورد خود و پیشرونی ~~بسم الله الرحمن الرحيم~~ خط فوطه را چون چنان
 حتی طبع منی لیسد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا پیشتر در وی از من غایت وسیع و طاقت را با بسیدن از من
 وسیع و طاقت من غایت خود را یعنی آن مقدار که زور و طاقت من بود و تحمل تو ایستم کرد و گفته اند که این معنی اخیرا قریب
 و انسیست از معنی اول زیرا که در پیشری احتمال استیغای قوت ملکیه ندارد و لا سیما در آغاز کار و جواب داد که این بهانه است
 در بیان خط فوطه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود بود و این تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت
 بدر آوردن نور ملکوت و وی در باطن شریف وی تا منتی و مستعد محل آن بار گرد و فم اسلنی پسر را کرد مرا جبرئیل فقال
 پس گفت اقرآن جو ان فقلت ما انا بقاری منی تو ایستم کرد و فم اسلنی پسر را کرد مرا جبرئیل فقال
 بار ووم حتی طبع منی لیسد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا پیشتر در وی از من غایت وسیع و طاقت را با بسیدن از من
 اقرآن باسم ربك الذي خلق نوحا نوحا لم يوردك و کار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز از این جدول و قوت خود منگردد و استانت
 پی پروردگار خود کن که پیدا کرد بر همه چیز قادرست خلق الانسان من عسلق پیدا کرد و آدمی را از خون سبته که در رحم بود اقرآن و ربك
 الاكرم الذي علم بالقلم نوحا و پروردگار تو که پروردگار گمست از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم و ادب و تعلیم یا
 علم است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم مظهر و مثال آن قلم است
 همان کشف گفته که اگر در دوازه صنعت الهی همین قلم انگیزند که چه عجائب و غرائب از علوم می نگارند پس در دوازه
 بر کمال قدرت وی فرود علم انسان عالم علم و انا عید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست
 چیزی است که از قرآن بجهت نازل فرج به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس باز گشت آنحضرت باین کلمات
 یا باین قصه بجهت قواده در حال که می شنید وی لرزد و وی فواد و فیم فاد و بنزه فعل علی خدیجه پس در آمدان حضرت بر
 خدیجه فقال زلونی زلونی پس گفت که به جهت آنچه لاحق شد در از خوف تب و لرزه پیچید مرا پیچید مرا پیچید مرا پیچید
 تر زیل پیچیدن بجایم فرموده پس پیچیدند آنحضرت را بجایم حتی زوسب منه الموعی ففتح انا انکه رفت از وی ترس و کمال خود
 آمد فقال خدیجه و اخبرها بالجنس گفت مرقدی که را در سا نید خدیجه را خبر با آنچه گفته بود و گفت لقد خشيت علی نفسی
 سر تا نیز به تحقیق رسیدم من بنفس خود از غایت خوف و رعب که سبب و اهلک شوم یا دیوانه شوم یا خوف مجر از برداشت
 بارتوبت یا عدم صبر بر این ای قوم و قمل و کذب یا بفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کمانت است
 و کابنهان و در عرب جاهل بودند که به بیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان می رسانیدند و در
 علم غیب می کردند پس آنحضرت از مشاهده این حال رسید که سبب از این قبیل باشد اما این ترس پیش ازین حال پیشین
 او را تا دیدن روشنی با محفل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور نور و وحی بے تعبیه است زیرا که

بسم الله الرحمن الرحيم

درین صورت آنحضرت را علم ضروری بنیوت حاصل شده و یکمین ترس چه احتمال دارد و لهذا آنحضرت را یونکر بن اعلیٰ امین
احتمال را ابطال کرده است و انکه اطمینان حاصل است که کسی نیست که این چنین نخواهد بود و انکه لا یخترک الله
اجرا انهم تمثالیه و سکون غدا و کسرا می و سکون یا از غریب کسرا یعنی بر حوالی مبنی نجد و سکندر و سوانی گردانند ترا
مندی تعالی همیشه و بجای امله و فزون نیز و است از غزن و بار این تقدیر مفتوح است و ذای مضموم یعنی محزون
و مگین چنگی گرداند ترا خدای تعالی انک تکمل الهم زیرا که بدستی تو بر آئینه صله چو بند می کنی رسم سائینی قره بستان در اوصاف
الحديث و است می گوئی سخن را و در بعضی روایات زیاد کرده این را که تو دی بالانامه و ادای کنی بدست او و کل
اکل و بری واری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام نقل و گرانی از هر چه بر دوشه شده و به معنی هیال نیز آید و اشتقاق
بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز و اقل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف که هستی و مانگی و در فتح کاف
گفته که کل کسی که مستقل نیست در کار خود و کسب احدوم و کسب می کنی احدوم به معنی از کسب و تجارت می خورس
و این معنی بود و زود عرب و بضم تائیر و است است یعنی در کسب می آری غیر خود را یعنی مالی می خوری مردم را که بدان
کسب و تجارت می کنند و حرف می کنی مال را و در وجه غیر و بعضی مراد به احدوم فقیری از آنکه در علم است و کسب است و غایت
مراد را یعنی فقر را و کسب می آوری بر ادن مال ایشان و تقری بضعیت و مهمانی می کنی بهمان سائینی بفتح فو قه و سکون
قاف از قری کسب قاف و سائینی مهمانی کردن و تعیین علی نواب الحق و یاری می دهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بجا و
در مانده می شود مثل قرض و مال دیت مدوی کنی و یاری می دهی او را و راهی می کنی او را از آن در طه و نواب حق
به جهت آن گفت که بجا و نه ناحق مثل بهرات و غضب و مانند آن در مانده نشود که اعانت در آن مذموم است استدللا
که و خدیجه رضی الله عنها انصاف آنحضرت بکارم اخلاق و حماد صفات بد عدم اصابت مکرویات در دنیا و دین و
این از فاسیت فراست و معرفت خدیجه و خبرالت رای او بود و چگونه نباشد که در تمامی مدید و صحبت آنحضرت بود و صلی الله
علیه و آله و سلم و اول کسی که حقیقت ایمان آورد و است و هیچ کس را با او می مشارکت درین صفت نیست رضی الله
عنهما و خدیجه ابلی و رفته پسر برد آنحضرت را خدیجه بیوی او و رفته فتح و او در اوقات ابن لؤلؤ بن عم خدیجه پسر عم خدیجه زیرا که
خدیجه خویله بن اسد بن عبدالمطلبی و وی و رفته بن نوفل بن اسد دوی مروی بود که نصرانی شده بود از جاهلیت و کلمه
نهبان عربی ترجمه می کرده و پیر کبر پیر شده و انکی گشته نقالت که یا ابن عم امع من ابن اخیک پس گفت خدیجه مرو رفته
را ای پسر عم من نشینوا زهرا و زاده خود آنچه می گوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است که در مجاورت یک دیگر
بر آور و پر از زاده و عم و ابن می خوانند اینجا برادر زاده خوانند به جهت کبرن وی و بعضی گفته اند که رفته درین و در تیره
آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم فقال که پس گفت مر آنحضرت را و رفته یا ابن امی ما ذی امی ای برادر زاده من چه
چیزی بینی تا خبره و حل اشک پس خبر او و رفته را پسر خدیجه صلی الله علیه و آله و سلم خبر را ای خبر چیزی را که می دید

و مشایخ طریقت این را سندی گیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال و رفته نذا النواوس الذی انزل الله
 علی موسی پس گفت ورقه این ناموس و فرشته ایست که فرستاد خدای تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل به نشد بد
 معلوم و مجهول آمده و ناموس در صاحب سر کسی را گویند که مطلع باشد بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر
 و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جابیت
 کتاب و شریعت وی اگر چه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین انصاف نیست بدینجهت که عیسی همانند عیسی کاشکی می بود من در وقت
 نبوت و دعوت نوجوان و قوی و خیر باقی جمیع ذوالعجزه اصل در مهاتم گویند که در سال دوم و گاویرا که
 در سال سوم و شتر که در سال پنجم باشد و اینها مراد جوانی و قوه است یعنی اکنون حیواناتی من می باشم زنده از خیر جاب
 قویک وقتی که بیرون آید ترا قوم تو فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آید گان من اند
 ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا هم بایات رجل مطابیل ما جئت به الا خود می نیاید و هیچ مردی
 برگزیده اند آنچه آورده تو یعنی بنو و شریعت مگر آنکه دشمن داشته شد آن مرد و روایتی الا اودی یعنی هر که پذیر شد او را کافران
 دشمن شدند و اینها کردند و ان بر کنی بویک و اگر در یاد بر مراد تو یعنی در ان ایام که تو دعوت کنی و قوم تو ترا در مقام انبیا
 شوند و بر آید و من زنده باشم انصرک نصر اموز را یاری می دهم ترا یاری و ادنی سخت به بهانه از رفیق همزه و سکون شکر
 تیر و و پشت ثم لم یثیب ورقه ان توفی پسر درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد نشیب بفتح شین بمعنی طیف معلوم از نشوب بمعنی
 درنگ کردن و در اصل تعلق کردن به چیزی بدانکه در ایمان و رفته با حضرت خلافت نیست ولیکن در صحبت خلافت است اگر
 این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در سابق احوال است چنانکه غایب است صحابی نیست و انشد اعلم ان
 الوحی و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد و نبوت ثابت شد فتور نیز پرفت و وحی از پیاپی آمدن باز استیاد و قدرت سستی و زمان
 میان پیغمبر و مراد اینجا باز استیادن وحی از پیاپی آمدن است و مدتی تاخیر شدن در ان وقت و در اصل بنی از صفت بعد از
 قوت و سکون بعد از حدت است و گفته اند که مدت فتور سه سال بود و بعضی شش ماه گفته و بعضی دویسم سال و شیخ ابن
 حجر گفت مراد نفرت وحی میان نزول اقر و بسم ربک و یا ایها المذرم محی جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل
 می آمد اما قرآن نمی آورد و گفته اند که طمکت و زقرت وحی و تاخیر وحی آن بود که تا بعد از آنحضرت خوف که عارض شده بود
 و حاصل شود شوق و انتظار حدیث در است که دلدار پیامی فرستاد و به نوشت سلامی و کلامی فرستاد و به متفق علیه
 این مقدار از حدیث بخاری و سلم هر دو روایت کرده اند و زاد النجاری و زیادت کرده است بخاری این را که حتی عزرن
 البنی تا آنکه اندوگین شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فیما بلغنا و در آنچه سیده است ما را از اعاویث و آله بر وجود عزرن این کلام
 یکی از روایان حدیث است که در میان آورده خوانند مراد آنکی تیر وحی من اوس شو اهل حق ابلیل اندوگین شد آنحضرت
 آنچنان اندوه گین شدنی که با داد کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان انست از سرهای کوه های بلند یعنی می خواست

که از بالای کوه با خود ایند از و هوا که در جهت قدرت و می و غایت محنت و فراق و شدت اشتیاق مملکت اوئی پذیرد و بهی
 علی یعنی نفس من پس هر گاه که بر آید بالای کوهی تا بیند از و خود را از کوه و ذروه بفرم ذوال و کسر آن بالای هر چیزی تبدی که غیر از
 پیدا می شد و ظاهر می گشت مراد بر اجیر نیل فقال پس گفت یا محمد نیک رسول شد صاحب رستی که تو فرستاده غذائی بر آست
 ظاهر این کلام در این می کرد که خوف و اندیشه آنحضرت از کمانت و مانند آن بود و لیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون
 تو رسول خدائی بر حق از همه آفات این پیش و عاقبت کار تو همه جوه در دنیا و دین بخیر خواهد بود اگر چه محنت و اجتهاد در میان
 آید فیکن لذتک باشد پس می آید ازین سخن ترس دل و می فی اهرام جاش بر آمدن دل از ترس و اضطراب بنور و غیر
 و تفرغ نفس و قرار می گرفت نفس مبارک و می + + و سخن چهارم است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیث من فتره الموت
 روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را که حکایت می کرد از قدرت و می فرمود بینما انا مشی صمت صوتا من لهما پس
 در آتشی آنکه می روم شنیدم آوازی را از آسمان فرست بصری پس بدختم بیانی خود را فاذا الملك الذی جانی بجر اقامه
 علی کسی بین اسما و الارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا فرستاد است بر تختی میان آسمان و زمین جنت مندر رعبا
 پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جاوید بجم و نیزه و فرشته ترسانیدن حتی بهیوت الی الارض تا آنکه افتادم من بدین
 بخت ابلی پس آدم من ابل خانه خود را نقلت زطلونی بجایه پدید مر اجمالی پدید آمد یعنی او باات زطلونی یک تیره آستود
 روایت دیگر درونی آن نیزه یعنی ترسیل است از و تا به معنی جامه که بر بالای جامه با پوشند فرطونی پس بجایه پدید مر ا
 خانزل شد پس فرودستاد و خدای تعالی با امیرا المذترم فانه زرای مر و بجایه پدید پس بر خیز و دعوت کن خلق را
 و یک فکر و پروردگار خود را بزرگ و ان یعنی از خلق ترس و ملاحظه کن و تیا یک ظلم و جامه های خود را پاک کن از نجاست
 و یعنی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است و نظیر کنایت از اجتناب رذائل و از خرفا بجه و پیدای رازک کن مراد
 شرک است و عبادت اوئان و نفس اوئان نیز تفسیر کنند و مال یکی است ثم می الومی و تتابع پتر گرم شد و می و پیای
 آمدن گرفت متفق علیه + + و سخن عاشق ان الحارث بن هشام روایت است از عائشه که عارث بن هشام که صحابی
 است و برادر ابی جهم بن هشام اسلام آورد پیش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود و عاقلیت و اسلام سال رسول الله
 پس پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم کعبت یا تک الومی چگونه می آید ترا و می فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا جی تا
 با پیته مثل صلصلة اطرس گاه گاهی می آید مر مانند او از جرس که طنین دارد و صلصلة در اصل آواز اوون آهین بر آهین چون
 بار بار بنیابند شود و آواز او در یک دیگر داخل کنند بعد از ان اطلاق کرده شد بر آواز که از طنین دارد و یعنی گفته اند
 که صلصلة آوازی که بی هم آید در اول و با مفهوم نکر و دیگر تامل و تحقیق و تشبیه و می بان برای تفهیم عامه است و بهوشده سطل
 و این قسم و می سخت ترین آن بود پس در فهم مقصود زیرا که فهم منی از کلام مثل صلصلة مشکوٰۃ است از فهم کلام در وی بتی طالب
 سهو و تفهیم منی پس منقطع می شد با قطع کرده می شد ملک با و می ازین و قدر و عیت عندنا قال و حال آنکه تحقیق با و دیگر گفته

از آن وی چیزی را که گفت نوشته و بضم فتح تمانیه و ضم آن و کسر صا و بضم تمانیه و فتح صا و بضم روا است که
 به شکستن و بریدن بی آنکه برود و بقاوت قطع با بدانی و اینجا بقاوت یعنی اگر چه ملک قطع می شود اما عبادت به
 باقی می بود و اینجا تا پیش از آنکه ملک رها و نگاه گاهی مثل می گیرد برای من نوشته بصورت مروی چنانکه مشهور است که
 جبرئیل بصورت وحیه گاهی می آمد و گاهی فاعلی مایقول پس سخن می گوید و فرشته پس یاد می گوید و چیزی را که می گفت
 و گفته اند که برای ستفاده و استفاضه میان تکلم و سماع مناسبت شکر است و اینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل در
 وی بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را از آنحضرت قاضی می ساخت این نوع اول است و گاهی بشریت آنحضرت
 بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل مستعد بر صفت بشریت می شد و این نوع ثانی است و این بر تقدیر است که مصلحت آواز
 وی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر بدان است و بعضی می گوید که این مصلحت آواز بر جبرئیل بود و ملک و تقدم
 وی آن بود که تا آنحضرت را با بجانب آرزو و فرج کند و می سمع او را و روی عبادی غیر مانند روی اشد بود برای جمع هم
 و توجه با بجانب کذافی فتح الباری و اشد اعلم قالت عائشه و لقد را به نازل علیه الوحی فی الیوم اشد ید البر و گفت
 عائشه و به تحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود می آمد بر آنحضرت و می در روزی که سخت سرد بود و بضم عنده و ان صیغه لمتقصد
 عراقین منقطع می شد و می از وی و حال آنکه بدستی از پیشانی وی می سخت خومی را ظاهر است که این حال در نوع
 اول می بود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض می شده باشد متفق علیه + ۸ + و سخن عبا و بضم عن و تخفیف با او موده
 بن اجماع صحابی مشهور است از کار بنهار حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و در او تامل مشاهده افعال کابن السبئ
 گفت بود پیش جبرئیل اشد علیه و آله و سلم اذ انزل علیه الوحی وقتی که فرود فرستاده می شد بروی وحی کرب لذلک ملکین و
 اندوه گین ساخته می شد از جهت وحی سبب شدتی که میرسد یا بسبب اهتمام بطلان حقوق و عبودیت و او اس
 شکر نعمت از جهت و کرب بفتح عم و اندوه که بدان دم گرفته می شود و زبرد وجه و تنفر می گشت روی مبارک وی در بد
 بضم فاگستر گونی و فی روایه و در روایتی همچنین آمده که چون نزول می کرد بروی وحی ناس را همه پایان می انگذند آنحضرت
 سر خود را و کس سجده و پایان می انگذند بپایان آنحضرت سرهای خود را کس فرو نگذند بلکه آنها را از زمین بر سر زمین کرده اند
 آنحضرت بر می نشست سر مبارک خود را و امانی بضم بزمه و سکون شانه و کسر لام بلفظ مجبول و اصل آنرا بضم می حواله کرد
 و سر پایان انگذند اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا جهت موافقت و اتباع و اشد اعلم
 رواه مسلم + ۹ + و سخن ابن عباس قال لما نزل روایت است از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که و ادر
 عشیرتک الاقرین و تبرسان اذ اب خدا قبله و نماز خود را که فرود آید بر زمین آینه صلی الله علیه و آله و سلم بر وی آمد
 آنحضرت حتی صد اصدقا تا آن که بر آمد که صفار اجل میاد وی پس در آید و گفت آنحضرت که تو از منی کنز خلیل می باشی
 نام بنام و گفت یا نبی که برای پسران فر کبر فاد سکون نام پدر قبیل است از قریش یا نبی که می آید پسران که

نیز نام کسی است از قریش بطون قریش مذکور در این نامی قریش را بطون یعنی تکلم است و به معنی کرده که از قبیله ایهامی است و نامی است
 صحیح شدند همه قبائل و بطون قبل المبعث از اطمینان انبیا و خروج اصل رسول پس گفتند مرد چون نمی توانست که خود
 بیرون آید می فرستاد و فرستاده را از جانب خود نگاه میداشتند و بیاید که بصیبت این مذاکره و وجه غرض و آرد
 نجار ابولهب و قریش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که در آنحضرت بود و در مشرک بود و قریشیان گویید که چه خبر است
 آمدیم ان خبر که ان خبر را بخرج من سحر هذا اطمینان گفت آنحضرت خبر و بید مرا که خبر و بهیم من شمارا که سواران بیرون آید
 اندک آنکه این کوه و می روایت و در روایتی همچنین آمده که ان خیل را بخرج بالعوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آید
 بود و می یعنی بکه در حال که می خواستند آن سواران که غارت آرد بر شما و هلاک کنند شمارا تغیر کنیم قوانید و کسرتن بهر حکون
 سخنانیه از غارت یعنی غارت کردن که تمصصتی آید استید شمارا است کوه اندزه مرادین خبر قالوا نعم گفتند آری
 هستیم راست گوید و اندوهناک و بنا علیک الا صدقه فاجزه کرده ایم و نیاز فرموده ایم بر تو که هستی را قال فانی تذکره کمین بیک
 عذاب شدید گفت آنحضرت پس بدستی من زبانه ام مشرک را میان و دوست عذاب سخت یعنی می ترسایم که عذاب
 شدید شمارا پیش آمدنی است قال ابولهب تباک گفت ابولهب زبان و هلاک با و ترا الله ایمننا آیا برای همین فراموش
 تو را فرقت پس فرود آمد سوره ثبت به الی لب و تب هلاک با و هر دوست ابی لب و هلاک شد و لفظیه آنچه است و در بعضی
 روایات آمده است که ابولهب هر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در باب
 که پس باب تغیر الناس است گذشته است متفق علیه + ۱۰۰ + و عن عبد الله بن مسعود قال سئل رسول الله صلی الله علیه و
 آله وسلم صلی الله علیه و آله در آن نامی آنکه آنحضرت نماز می گذارد و زود خانه کعبه و جمع قریش می مجالسهم و حال آنکه جماعتی از قریش
 در مجلس می خود بودند که در جرم داشتند از قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منم یعنی گوینده از قریش
 و در روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا نظرون الی هذا المرأی آیا نگاه نمی کنید بسوی این را یا
 کننده یعنی آنحضرت و گوینده این سخن ابوجهل بود و گفته الله علیه که گفت ایکم فیوم الی جز و آل فلان کدام یکی از شما
 باستد و بر و بسوی شتر کشته شده است و را و لا و فلان یعنی در فلان قبیل و فلان محله و جز و فتح جیم و زای شتر که پاره
 پاره کرده شود و پشاه نیز اطلاق می کنند صید الی فرزند ابی شتر کشته شده و در همان پس قصد کنند شتر بسوی نرث و می بفتح فاء
 سکون را و نامی شتر کشته گدن و شتر کینه و بسوی خون و می و ملاعاب فتح سین و تخفیف لام بوستی که در وی بچه می باشد
 از او میان و مویشی و بعضی گفته اند مخصوص بویشی است و در او میان شیمه می گویند همیله بستر بگذار و در بند آن شتر
 مذکور است از آنجه و منم بین گفته تا آنکه وقتی که سبده کند آنحضرت نهاد آنرا میان هر دو شانه و می فاشفت بقیام
 پس بر ناست و رفت به بخت ترین شبان که عقبه بن ابی معیط است بفتح مین و فتح عین ممل و سکون تخمانیه و اورا شتر
 گفتن تا آنکه ابوجهل سر کرده این خیمه بود و وی امر و بان نیز که با شتر قبل قوی است از سبب بودن و در میان

ملح است بقول وی سبحانه اذ انبعث اشقانا که بی گننده باقیه صلوات باشد فلما حبه و صندبه بین کتفیه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت
 همنما و از آن میان جوشانده وی و ثبت ابی صلی الله علیه و آله و سلم ساجد او و پرچمانند آنحضرت سجده کننده فطعمکوا پس خنده نیز
 این مشرکان حتی مال بضم الی بعض من الضحاک تا آنکه میل کردند یعنی بسوی بعضی از خنده میل کثری و ضحاک کبیر ضما و
 و سکون عا و نفتح ضما و کسر عا نیز آمده فاعطی منطلق فاعطی فاعطی پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنهما و خبر کرد
 گوینده که وی ابن سعود بود و فاقبلت تسبیحی پس پیش آمد فاطمه در حالی که می دو دو شتابی می کند و ثبت ابی صلی الله
 علیه و آله و سلم ساجد او بر جای ماند آنحضرت سجده کننده حتی لقمه عنده تا آنکه انداخت فاطمه رضی الله عنهما از آن بالا که
 آنحضرت و قبلت علیه تسبیح و وی آورد فاطمه بر آن بختان در حالی که دشنام می کند ایشان را و درین وقت و جهت
 فاطمه و شرف و کرامت اوست که با وجود صغرتن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشان را مجال تعرض بسوی نشد فلما فتنه
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بصلوة قال پس هنگامی که تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم علیک
 تقربیش خداوند ابر تو باد که گیری قریش را از آنها نیکو مشرکند از ایشان و متمرند بر آن و عذاب کنی ایشان را اثلثا سه بار
 که درین دعا او کان اذ دعا و عا اثلثا و بود آنحضرت چون دعای کرد وی خواند خدای تعالی را او دعای کرد سه بار و او اسما
 سال ثلثا و چون سوال می کرد وی طلبید چیزی را از خدای تعالی سوال می کرد سه بار و بعد از آنکه علی لعموم دعا کرد بخصوص
 این شقیبا که شقی ازلی بود نیز پیش کشیده و گفت اللهم علیک بمجرور بن هشام نام ابی جیل لعین است و عبته بضم عین و سکون
 تا بن بر عبته بفتح او سببته بفتح شین و سکون یا بن ربیعه هر دو بر او راند و الولید بن عبته بضم عین و سکون فوقانیه و امیه بن خلف
 بفتح خا و لام و عبته بن ابی معیط و عماره بضم عین و تخفیف میم بن الولید این شقیبا بودند که سرگروه مشرکان و موزیان بودند
 و آنحضرت بر اندامی ایشان بسیار صبر کرد و تحمل و زبرد چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بخزای عمل خود رسیدند و کار
 با صفا کشیده لطف حق گرچه مویساکند چون که از حد بگذرد و سو کند + قال عبد الله گفت عبد الله بن هشام که راوس
 این حدیث است فوالله لقد را هم صریحی یوم البدر پس بخند اسو گنند بر آنند تحقیق و بدیم ایشان را اهلک شده و میندین
 افتاده روز جنگ بدر هم سجدوا الی القلیب سیر کشیده شدند و انداخته شدند بسوی چاق قلیب بدر چاه که در بدر بود فی لصر
 قلیب چاهی سرگردنا گرفته تم قال رسول الله سیر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اتبع اصحاب القلیب لغته و در
 نرس تا و شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت با ایشانکه ما و عده خدا را با فیتیم تمام فیتید و تمه
 کلام در کتاب الطها و گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار انقلب است و الامی گویند که عماره بن الولید
 در بدر نبود بلکه در عبته مرد و عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر گشته شد و امیه بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن و
 در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم چون در نماز بر جانان با وجود اصابت نجاست بر پشت شریف وی و جواب داده اند که آنحضرت ندانست که

الکتاب

چه چیز بر پشت می نهاده اند پس چرا بعد از علم نجاست آفتابگردن پس شایسته جواب می گویند که نماز نفل هر روز شاید در وقت دیگر اعاده کرده باشند و اگر فرض بود هم وقت موع بود کرده باشند و لیکن می گویند که اگر می کردند نفل کرده می شد زیرا که نماز فرض بجماعت می کنند و حال آنکه هیچ کس نفل نکرده و بعضی می گویند که کسی را که حادث شده اورا و شناسای نماز آنچه که در ابتدا مانع انتقاد است فاسد می گردد نماز او و باین حدیث استمدلال می کنند بر آن و بخاری نیز هم چنین است و مسلم این نیز هم چنین بود و اشد اعلم چون می دید بر بانه خود خونی در نمازی نهاد و جامه را از روی گذشته در نمازی که می گذارد

۱۱۰ و سخن عاقلانه آنها قائلت روایت است از عاقلانه که بدستی عاقلانه گفت یا رسول الله بل انی علیک یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد یعنی ما با آنحضرت سه پیر بود که در آن شریعت مجرب شده و هیچ خود در خساره مبارک خدیو چیز دیگر که در حدیث آینه بیاید فقال لقد لقیته من نوک پس گفت آنحضرت بر آن به تحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم و کان اشد ما لقیته منعم بهم العقبه و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه انتحانات را در میان کوه و طابریست که مراد عقبه مکانی است که در ستااست و جبره بدان مضاف است و اوله اجمرة العقبه می گویند چنانکه در کتاب ارجح گذشت و آنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد و قبایلی را دعوت کرد چنانکه عاقلانه شریعت بود که در موسم و مجامع دعوت می کرد و مردم را از غیب و تشویب می نمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و این خبر یا لیل به تخمانیه بدومی الفت بعد از وی لام مکسور قبل تخمانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از روستا ثقیف اورا نیز دعوت کرد چنانکه فرموده او حضرت نفسی و قتی که عرض کردم نفس خود را علی بن عبدیاللیل بن کلال عالم بنی المی با دعوت پس پاسخ داد و آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و با بیان ولی خردان آن مکان اینها کردند و آنحضرت را سنگها زودند و خون آلوده ساختند فاضلقت و نامموم پس رشم و روان شد من حال آنکه اندوه گیم علی و عی رشم بر سر خود یعنی هیران و نمونم که در منی یا هم که کجا روی می آرم عیب زور اختیار و از دیوار سنگ باری بار و بلای در بندن از رو و دیوار می بار و قلم سفق الا یقرن الثالب پس بهوش نیامدم مگر بوضعی که نام وی قرن الثالب است بفتح قاف و سکون را و نون که آنجا ایقتات اهل نجد است و او را قرن النازل نیز گویند فرمشت بر اسی پس بر او تخم من سر خود را فاذا انما سحابة قد اظلمت منی پس ناگاه من را پس و مقرون با بری ام که تحقیق سایه کرده است مرا و فرقت فاذا انما جبریل پس ناگاه کردم پس ناگاه در آن سحاب جبریل است همانا انی پس آواز داد مرا جبریل فقال ان اشد قد

سبح قول قوبک پس گفت بدستی خدای تعالی شنیدم سخن تو هم ترا و ما رو و اعلیک شنید آنچه را که در نزد تو و جواب تو بود و از نزدیک و دور شستی و لقد بیف علیک الکیال و نیز آنکه تحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه مارا یعنی فرشته که کوه مای روی زمین حواله او است تمامه با شستیم تا بفرمانی توان فرشته را به پیروی که می خواهم تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کرون ایشان در میان کوه ها قال گفت آنحضرت همانا انی ملک ایجاب پس

فاذا انما جبریل پس ناگاه کردم پس ناگاه در آن سحاب جبریل است همانا انی پس آواز داد مرا جبریل فقال ان اشد قد سبح قول قوبک پس گفت بدستی خدای تعالی شنیدم سخن تو هم ترا و ما رو و اعلیک شنید آنچه را که در نزد تو و جواب تو بود و از نزدیک و دور شستی و لقد بیف علیک الکیال و نیز آنکه تحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوه مارا یعنی فرشته که کوه مای روی زمین حواله او است تمامه با شستیم تا بفرمانی توان فرشته را به پیروی که می خواهم تو در قوم خود از عذاب و هلاک و پست و زیر کرون ایشان در میان کوه ها قال گفت آنحضرت همانا انی ملک ایجاب پس

آواز دوام فرشته کوه ما قسماً علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک ای محمد

بدرستی صدای تعالی تحقیق شنیده سخن قوم ترا و انما ملک الجبال ومن فرشته کوه ما ام و کوه ما حواله من است قد یعنی ربک

الیک ب تحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتاومنی بامرک تا امر کنی تو مرا بامر خود و هر چه فرمائی

کنتم ان شئت ان اطلق علیهم الاشعین اگر بخواهی تو که برهم زیم برایشان هر دو کو بهار که آتشین اند آتشین بجاء معجمه

و شین معجمه و بای موصده نام دو کوه که میان آنها آبادان است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بل ار جوا ان

سخرج الله من صلاهم من عبید الله و صده لاشیرک پس گفت آنحضرت نمی خواهم بیاک ایشان بلکه امیدوارم که بیرون

از و صدای تعالی از پشت های ایشان کسی را که پستند خدا را تنها و شرک نیار و بسوی متفق علیه + ۱۲ + و عن انس ان رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم کسرت رباعیته یوم احد روایت است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک

ومی که آنرا رباعیه می گویند روز احد و رباعیه بفتح راء و تخفیف با بر وزن ثمانیه چهار دندان که میان نمایا و انیا بست

دو بالا و دو پایین پس دندان منی سفلی شکسته شد و لب پایین نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان زبان

معنی که از پنج افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست عقبه بن ابی

وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در سلام و صحبت وی احتمال است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون بلوغ

می رسید دندان پیش افتاده می بود و بیجانی رسد و شکستگی کرده شد در هر مبارک و می شجبه بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سه

دور یعنی روایات در جمیع آمده آورده اند که هربری از کوه فرود آمد و فاعل آنرا پاره پاره کرد و خیلری دیگر نیز رسید

کافران در میدان کوه ها کنده بودند پس آنحضرت در آن افتاده پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت

و بر داشت او جب طلحه یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بنیشت را و حلقه خود که بر داشت در رخسار شریف در رفت

چنانکه ابو عبیده بن اطراح بدندانهای خود آنرا بر کند و دندان او بر آمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بکبید و آنحضرت

فرمود و هر که خونرا کبید واجب شد او را جنت فجل سلیت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک می کند خون را از خود

وسلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و بقول وی گفت آنحضرت کبید لب

قوم شجوا رس منیم و کسر و ارباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سپر نیمه خود را و شکستند دندان او را و آورده اند

که علی مرتضی بسیر خود آب آورد و فاطمه زهرا آمد پاره سوخت و دوزخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون آنحضرت

تغیری حکم شربت راه یافت این بیت نازل شد لیس لک من الامر شی اوتیوب علیهم اوجیز بهم فانهم طالمون و نیز آمده

که آنحضرت خون را پاک می کرد و می گفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرودی آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم

اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه سلم + ۱۳ + و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله عفتب الله

علی قوم فقلوا انبیه گفت آنحضرت نوح شد خشم خدا بر قومی که کرده اند پیغمبری که فرستاده شد بر ایشان بیکرالی رباعیته

اشارت می کرد و آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود است غضب الله علیه
 رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فی سبیل الله در راه
 خدا احترام کرد و از قتل بحد و قصاص مراد رسول الله یا ذوات شریف خود را داشته باشد پیغمبر را زیرا که کشیدن پیغمبر حق است
 و محل اشد تباها پس مقتول وی واجب القتل و و زخمی است بی شبهه متفق علیه و هذا الباب خالی عن الفصل الثانی
 و این باب خالی است از فصل ثانی + ۱ + الفصل الثالث + عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین و تفصیلات
 ایشان است و از عباد و علماء اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا
 ابن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از
 فقهای سبیه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده از قرآن قال یا ایها المدثر گفت بخیز
 چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرا باسم ربک گفت یحیی گفتم می گویند که اول آنچه
 نازل شد اقرا باسم الذی است قال ابوسلمه سالت جابرا عن ذلک گفت ابوسلمه سوال کردم من جابرا را
 ازان یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم و قلت له مثل الذی قلت لی و گفتم مراد او امانت آنچه گفستی تو مرا که می گویند
 اول ما نزل اقرا باسم ربک است فقال لی جابرا لا احدک الا باحدت رسول الله پس گفت مراد ما بر حدیث نمی گنم
 ترا مگر آنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال حدیث که آنحضرت کرد این است که گفت جاوزت
 سجد شهر امجاورت کردم و خلوت گزیدم بنا بر هر یک ماه فلما قضیت جواری میبویت پس هنگامی که گذاردم و تمام
 کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آوردم از کوه فتودیت پس آواز کرده شدم من فظرت عن بیعتی فلم ارشیا پس
 نگاه کردم من از جانب رستمای خود پس ندیدم چیزی را و نظرت عن شمالی فلم ارشیا نگاه کردم جانب چپ خود پس
 ندیدم چیزی را و نظرت عن خلفی فلم ارشیا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را و نظرت عن اسی پس بر دهم
 من سر خود را نگزیدم جانب بالا فرایت شیا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد او بنبوت تا آخر قصه بیعت
 خدیجه پس آدم خدیجه را نقلت پس گفتم به جهت شدت خوف و دهرت که بن سرایت کرده و راه یافته بود در و نه
 بجای سجد مرا قدر زونی پس سجد نمودم با سجاده و صبوا علی ما و باروا و نختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بهوش آمدن
 تاثیر شری قوی دارد و فخرت یا ایها المدثر هم فانذرو ربک فکبر و تیاکب و ظهر و الرجز فاجبر تفسیر این در فصل اول در حدیث
 جابر گذشت و ذلک قبل ان یفرض الصلوة و این پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه و گفته اند که در بیعت با
 حال است بر او می و صواب آنست که اول ما نزل اقرا باسم ربک است و یا ایها المدثر نزول وی بعد از قوت و سجد
 است و نشاید که بر او می این حدیث مختصا کرد و مقصود او علی کرد و که نزول اقرا یا باشد چه امر بر وی باختلاف یا نبیان
 و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت + ۱۰ + باب علامات النبوة + علامت و علم و علم و علم و علم

در اصل فشان کہ بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانیهاست کہ دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از صفت
و اخلاق و متماثل و تماثل و احوال و احوال آنحضرت کہ ماقبل تفسیر کہ در بیان نظر کند استدلالات کند بر نبوت و آنحضرت
کتاب سابقہ ماویہ از صفات و احوال و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشته شدہ نیز ازین قبیل است و شک نیست کہ
معجزات ہرہ علاءات نبوت و معلوم نشد کہ مولف کہ دو باب عقد کرد یکی در علاءات نبوت و دیگر در معجزات بکہ وجہ است
وجہ فرق نمادن میان علاءات و معجزہ با آنکہ در ہر دو باب خوارق ذکر کردہ وجہی موجد برای آن ظاہر نمی شود و در

شرح تفسیر این سخن بتفصیل کردہ شدہ است ۲۹۰ الفصل الاول + عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم انا جبرئیل و ہو علیہ مع انبیاء روایت است از انس کہ آنحضرت آمد اورا جبرئیل حال آنکہ آنحضرت
باز می می کرد باکو در مکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود کہ نزد علیہ بود کہ مرضعہ اوست فائدہ فسر علیہ پس
کہ گفت جبرئیل آنحضرت را او بیدارخت اورا بر زمین فشق عن قلبہ پس بشکافت دل اورا فاستخرج منہ علقہ پس بر او
آورد از وی پارہ خون بستہ غلیظ سیاہ کہ اصل مفاسد و مسمومی می باشد فقال نہ انطا شیطان منکاس پس
گفت جبرئیل کہ این نصیب شیطان است از تو تم غسلہ فی طست من ذهب پتھر شست دل اورا در طستی از زر
جست تنظیم و تکویم وی و آسمان زہب را کہ درین دنیا منع کردہ اند از جہت امتحان و ابتلاست اما در آخرت
آن از او انی بہشت است و اکثر از آنچه واقع شدہ در ان وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال ان
جہالت و حال آنکہ آنحضرت از آسمان نکرده و آسمان بدان نہ نموده بجا از مردم شستند با آب زفرم و
گفتند اند از اینجا سوم می شود کہ آب زفرم بہترین آبہاست اگرچہ آب بہشت بہ شد چہ اگر آب دیگر فاضل تر
از ان بودی بجان شستہ می نم لادہ بہرہ پتھر پید و در وقت دل اورا و اعادہ فی مکانہ و باز نہاد اورا در
بجای خود و جاء انکلمان یسوع الی امہ و آمدند ان کو در مکان کہ ہمراہ او بودند و ان نزد ما در آنحضرت یعنی طبرہ مراد
می وارد از ما در وہ آنحضرت را کہ شیری داد فقالوا ان محمد قد قتل پس گفتند ان کو در مکان کہ محمد تحقیق کشته شد
فاستقبلوه و ہو متقع الملون بفتح قات پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکہ آنحضرت بتغیر رنگ است فی لہا
انتقال گو نہ روی گشتن قال انس علت ارمی اثر انہ فی صدرہ گفت انس پس بودم من کہ می دیدم اثر در وقت
و رسیدہ آنحضرت در بخت و در اصل منہ سورن است روزہ سلم بد آنکہ شق صدر شریف ہما بار واقع شدہ نخست
در سخن نزد علیہ دوم درہ سالگی سوم در زید و بیست چہارم و شب اسرا در وقتی کہ جبرئیل بطلب و سے
آمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در شرح انرا بتفصیل ذکر کردہ ایم و اختلاف کردہ اند کہ شق صدر شریف و غسل
قلب مبارک و بی مخرج پس با دست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با بر پیغمبران دیگر را نیز واقع شدہ و از اہل عباس
در خبر نبوت سکینہ آمدہ کہ گفت در روی طشتی بود کہ شستہ شدہ بود و روی قلب ابنیاصلو است اللہ و

وسلامه علیه السلام + ۲ + وعمن جابر بن سمره قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اني لاعرف حجرا بكنه كان يسلم
 علي قبل ان يبيت قلت ان حضرت بدرستي بهر آنکه می شناسم من سنگی را که در کوه است بود که سلام می کرد بر من پیش
 از آن که بیوت شد من انی لاعرفه الآن بدرستی من می شناسم آن سنگ را اکنون یعنی گویند که مراد حجر
 اسود است و اکثر بر آنند که آن حجری است که باز رست در کوه چه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت
 خدیجه زار و تیرک به شیخ ابن حجر کی گفته که این متواتر آمده از اهل کوه خلفا عن سلف و آن که چه را از قاف
 الطحری گویند بضم زای و قاف به معنی کوه را و مسلم + ۳ + وعمن انس قال اهل کوه سالوا رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم ان ریمیم آیه گفت انس که اهل کوه طلبیدند از آن حضرت که به نماید ایشان را معجزه که نشان صدق
 وی گردد و دعوی نبوت فاراهم القم شقیین پس نمود ایشان راه را دو پاره با شارت دست حتی را و
 سدا برینجا تا آنکه دیدند کوه تر از میان آن دو پاره ماه متفق علیه + ۴ + وعمن ابن مسعود قال انشق القمر
 علی محمد رسول الله شکافته شده ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقه فوق الجبل یک پاره بالای است
 کوه و فرقه دونه و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقیتین بلام آمده است فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم شهدوا این گفت آن حضرت بکافران که این معجزه از طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بر آنکه
 قمر تحقیق و افشده مر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند از جمعی کثیر از صحابه و تابعین روایت کرده اند
 از ایشان جم غفیر از آنکه حدیث و علامه ابن سبلی در شرح مختصر این واجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق
 قمر تواتر است و مروی است در صحیحین و حران از طرق کثیره چنانکه شبیه را قطعاً بدان راه نیست که انشقاق فی الجبال
 المدینه و مصر ان اجماع دارند که مراد کریمه اقرب الساعه و انشق القمر همین انشقاق است که به معجزه آن حضرت واقع
 شده نه آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرمود و ان یروا آیه یومضوا ویقولوا اخر ستم و لالت دارو بر آن
 و انکار کرده اند این معجزه را بعضی از متفلسفه با عقائد آنکه فرق و التیام بر فلکیات محال است و منی و انند این
 جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند و سخر قدرت کامله او نیند چنانکه در همه سجد این راه روز قیامت و بعضی از
 ملاحده می گویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام و خواص مردم نقل کردند می و تمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودند
 و دیدن آن مخصوص باهل کوه نبود و ارباب تواریخ بتواتر آنرا نقل کردند می چوایش آنست که چون طلب کرده بودند
 قومی مخصوص با ایشان نمودند معجزه نمودن و التزام و اولن در نظر ایشان در آورون بود و نیز و شب بود
 و لحظه پیش بود مردم در خواب بودند و توانند که در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد که بعضی اهل آفاق بل هر
 شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه شوق را بعضی از اهل بلاد می یابند و بعضی نه بانکه در روایات آمده است
 که مسافران که از لواحق زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بی شبهه و کتب سیر و تواتر آن

بدان محلو گوید که کافران و مشرکان این فصل نه کنند و منکر شوند زیان ندارد و ه + و من ابی برة قال قال ابو جہل لعن محمد و جہل
 بین اظہر کم گفت ابو برة رضی اللہ عنہ کہ گفت ابو جہل لعنہ اللہ علیہ ایما ناک آلودہ می گرداند محمد روی خود را میان
 شما و تنہ خاک آلود کردن روی و در خاک مغلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن قبیل تمیم پس گفته شد پس
 تعظیری کند فقال و اللات و العزی لکن را میہ فصل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی ہر آنہ اگر
 پیغمبر من اورا کہ می کند آنرا یعنی سجده را اطاعت علی رقبۃ ہر آنہ پی سپر کنم برگردن وی و لکن زخم بران فانی رسول اللہ
 پس آمد ابو جہل پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہو یصلی و حال آنکہ آنحضرت نمازی گذارد زعم لیطا و علی رقبۃ طبع
 کرد و خواست کہ پی سپر کند برگردن آنحضرت نما پیغمبر منہ الا و ہو تنکیس علی عقیبہ و قتی سیدیہ پس نہ در آمد آن ملعون گمان
 مرد و مر از آنحضرت مگر آنکہ وی پس می رود بر ہر دو پیشہ و پر پیزمی کند بدو دست خود یعنی خون آمد و برگشت و چنان
 ظاہر می شد کہ گویا آفتی بوی می رسد و وی بہر دو دست خود از بازوی دار و قبیل لہ مالک پس گفته شد مر اورا
 چه کاری کنی و چہ شدہ است ترا کہ بر می گردوی و چہ چیز است ہا از خود باز می داری فقال ان بنی و بنیہ لند قسا
 من نار پس گفت بدستی میان من و میان آنحضرت شدتی است از آتش شدتی بفتح خا و وال کوی گرداگر و شہر
 معرب کندہ و ہولاً و میان من و وی ترسی است و آنچه تو بازو ہاست یعنی از فرشتگان فقال رسول اللہ پس گفت
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو دنا منی لا تحفظہ الملائکہ عنہم و انزلوا الکرز و یک می شد ابو جہل از من
 ہر آنہ می ربوند اورا از فرشتگان چنانکہ ہر عنور احد احد ائی برود رواہ مسلم ۲۶۰ و من عدی بنی عامر قال مینا تا عند
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او تا ہر جمل روایت است از عدی بن عامر جو او مشہور کہ بعد از ید آمد و اسلام آورد و صحابہ
 شد گفت در اثنای آنکہ من نزد آنحضرت بودم ناگاہ آمد در امر وی فغلی الیہ الفاقہ پس شکایت کرد آن مرد
 بسوئے آنحضرت فاقہ و امیتان و در ویشی را رقم نامہ آخر شکل الیہ قطع اسبیل پتر آمد آنحضرت را مردی دیگر پس
 گلہ کرد بسوی وی راہ زنی را کہ واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آنحضرت با عدی ہل ریت الخیرۃ ای عدی آیا دیدی
 توجیہ را کہ بر حامی ہمل و سکون تخمانیہ و را نام شہری قدیم است منظر کوفہ و نام محلہ است بنیشاپور فان حالت یک حیوۃ
 قلترین الطینۃ تحمل من الخیرۃ پس اگر و از کرد و بوزندگانی پس ہر آنہ پونی کہ زنی نشستہ در ہودج را کہ کوچ می کند از جبرہ
 حے خلوت با طبیعت اطوات کند کہ یعنی از جبرہ بکمی رود و لا تخاف احد الا اللہ و عالی کہ نمی ترسہ ہر یکی را مگر خدا
 این را در جواب سردی فرمودند کہ گلہ از بی امنی است او زنی کرد در جواب از شکایت مردی از فقر و فاقہ فرمودند و
 خطاب ہم عدی بن عامر کردند کہ در مجلس شہدایت حاضر بود و من طالت باک حیوۃ لفتی کنوز کسرے و ہر آنہ اگر در از
 شد بوزندگانی می بینی کہ کشا و می شوخ کنج ہای کسری بادشاہ فارس و قسمت می یابد بسیار مسلمانان و من طالت باک
 حیوۃ لمرن الرجل یخرج مالا کفہ من ذمیب او فختہ و اگر در از شو و بوجیات ہر آنہ می بینی مرور کہ بیرون می آرد آن مرد

پرسی گفت دست خود از زریسیم طلب من بگیری جوید کسی را از فقر که قبول کند از افلاک احد اقبیله من پس نه یا بدست
یکی را که قبول کند از ازوی از محبت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زریسیم برای دفع حاجت است و چون حاجت نباشد
گرفتن زریسیم برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود و زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث
آمده است در باب نزول عیسی گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی اللہ عنہ نیز وجود
آمد که مصدوق این حدیث گشت و خرم کرده یعنی با بنی مینوی و ظاهر عبارت و لکن طالت باب حیوة لثمن بعدین است
فمنبر و الله اعلم و چون بشارت داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فرغ سعیش انداز کرد و بشده و محنت روز قیامت تا جمع کند
سیان بشارت و انداز چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود و یلیقین الله احدکم یوم یلقاه و بهر آنکه پیش می آید خدا را
یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت و عیس بنیه و بنیه ترجمان تیرجم له و حال آنکه نیست میان وی و میان خدا
کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا وضعیم و بفتح بر دو وضع هر دو کسی که تفسیر می کند کلام را از زبان
دیگر و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن اطم العیث الیک رسولاً فی بیانک پس بهر آنکه می گوید خدای تعالی آیا نفرستادم
بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا احکام دین را و حضور روز قیامت را فلیقول علی پس می گوید آری فرستادم وی رسول را
فلیقول اطم عیثک مالا و افضل علیک پس می گوید خدای تعالی آیا ندادم ترا مالی را و از اینها مال نکرده و فرزونی نکردهم و در زنی
بر تو فلیقول علی پس می گوید بنده آری و اوی مال و فرزونی کردی فلیظن عن بعینه فلایری الا جهنم پس نگاه می کند آن کس
تایب راست خود پس نه بنید مگر دوزخ را و بنیظرن سیاره فلایری الا جهنم پس نگاه می کند آن کس جانب چپ خود
پس نه بنید مگر دوزخ را اتقوا النار ولو بشق تمرة بریز کنید آتش دوزخ را یعنی تصدیق و اگر چه بصف خر باشد و نه
علیل بود من طم بجد فیکلمه طلبیه پس کسی که نیابد شق تمرة پس بخن خوب و نرم که بساکن گوید که خوشحال گرد و بدان مادم
که در آن مداهنت و روین نبود قال عدی فراسیت الطعینة ترخیل من الخیرة حتی تظنون کعبه گفت عدی پس ویم زن بود
نشین را که کوچ می کرد از حیره تا آنکه طوت کند کعبه را الا تحاف الا الله منی ترسد مگر خدا را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده بود گفت فبین اخرج کنوز کسری بن هرز و بودم من در میان کسانی که کف او ندانمهای کسری پس هر زن
نوشیروان را و لکن طالت بکم حیوة لثمن ما قال لینی ابوالقاسم و بهر آنکه اگر دراز گرد و بشما زندگانی بهر آنکه می بنید خبری
که گفته است پیغمبر ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم بخرج ملا گفته که بیرون می آرد و زریسیم و زر را اوی جوید کسی را که قبول
کند از پس نیاید کسی را که قبول کند و فوات عدی کن مادم در سنه سی و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از
زمان عمر بن عبد العزیز و او التجاری است و عمن جناب بفتح خا معجمه و شد به مومده بن الاریت بفتح حیره و را در خسر
تا روز قیامت مشدود صحابی است اسلام آورد پیش از درآمد آنحضرت دار ارقم اقال گفت جناب شکونانی ابنی
گله کردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بودم در بده فی ظل کعبه و مال آنکه آنحضرت زبر سر نهاد و بود گلیبی را

در سایه کعبه افتاده و سواد کبر بالین و بر و بصیرت گویند و قد نصیبتان من لشکرین شده و حال آنکه بچشم باقیم با از شرکان
 سختی و عذاب فتننا الان دعوا الله پس بقیتم تا آید عاقبتی کنی خدا را برین کافران و ظالمان فتنه و هو مجر و حبه شست آنحضرت
 و حال آنکه سرخ شده است و روی مبارک و می چسبید حالتی که عارض شده از اشتغاف عظمی و بی اندامی کافران یا به
 جهت بی صبری کردن مسلمانان در شکایت نمودن از کافران و این مناسب ترست بقول وی که و قال گفت آنحضرت
 کان الرجل فین کان قبله کثیر فی الایام یومر و در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که گفته می شد مران مرد را
 گوی در زمین بخل فیه پس گردانیده می شود آن مرد در آن که بخار بشار فیوضع فوق راسه پس آورده می شد آره
 پس نموده می شد آره بالای سر آن مرد فیشق با نین پس شگافته می شد بد و پاره نما بیده و ذک عن دینه پس باز
 منی داشت آن مرد آن عذاب کردن از زمین وی و میسط با ستاط المید و شانه کرده می شد مردی بشا مناس
 آهین ما دون لحم من عظم و عصب چیزیست که در گوشت از استخوان و پیستنه شانه تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی
 و استخوان می رسید و ما بیده و ذک عن دینه و باز منی داشت او را آن عذاب و این وی و الله اعلم هذا الامر کثیرا
 سوگند هر آنکه تمام و کمال می رسد این زمین و آسمانی می بیند بعد از و شوری حتی لیسر الارب من صنوا اسل
 حضرت موت تا آنکه سیری کند سوار از صنوا تا حضرت موت که مسلمانان بصید است میان این دو موضع لاجات الا
 اشد و رحالی که نمی ترسد آن سوار هیچ کس را مگر خدا را و صنوا شهریست بسیار و رخت و آب شتاب و شق و
 قریه ایست بر در و شق که ذاتی القاموش و حضرت موت پس کون صنوا و فقیه و بقیه می نیری گویند شهری مشهور بین جا
 صلحا و عباده تا آنکه گفته اند حضرت موت نیست الا اولیاء آن شهری میروند اولیاء یعنی اولیاء از آن زمین بسیار بخیرند
 و وجه تسمیه وی باین اسم است که جمیع پیغمبر جانفشند از او در دوران و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جز پیغمبر
 او الذی علی غنمه یا منی ترسد مرد مگر گرگ را بر گو سفند ان خود مقصود بیان اس است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در
 جاهلیت بودند این از مگر گرگ بر گو سفند زیرا که آن خارج از عادتست و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد
 عیسی علیه السلام و لکن استخوان ولیکن شامشابی می نماید وی صبری می کنید رواه البخاری و وین پس قال کان رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم یقل علی ام حرام بنت ملحان کفنت السن و آنحضرت که می در آمد برین زن که ام حرام است بجای جمله و را
 و تر ملحان کبریم و سکون لام و وی خالک اینست خوابه با و که ام سلمه است در این هر روز نسبت خالک بانحضرت نه دارند از میان و
 مگر نیکو کاران در حضرت بوده اند علی علیه السلام و آله و اسرار بنی انبار بود که قبایله است از انصار و کانت تحت عباد بر بصامت بوده ام حرام
 در بصامت که از کبار انصار لقبها اینانست پس آنحضرت محبت میبست که این خوابه بر شامی در آمد و قبایله مگر چنانکه در باب اولیاء از حدیث مسلم است
 و قل علیا بود پس در آنحضرت بر ام حرام و در آنحضرت بر ام حرام و در آنحضرت بر ام حرام و در آنحضرت بر ام حرام
 سخن درین معنی نیز در حدیثی از ابابانی از خطبه گذشته است و صحیح است که پیش بر بدن مبارک آنحضرت نبود و مراد شخص کردن

کردن و پاک کردن سرست از ناز خیار و خس و فاشاک و اینند اهل علم تمام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استیقت
 پس خواب کرد و آنحضرت بعد از آن بیدار شد و هو بیخک و مال آنکه خنده می کند آنحضرت قالت فقلت یا یحیی
 گفت ام حرام پس قسم من چه چیز خند انید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله
 گفت آنحضرت که تمیمی مردمان زینت من عرض کرده شدند بر من و نموده شدند مراد خواب که غزاکند گانند در راه
 خدا که چون بیخ بند ابر سوار می شوند آن مردمان میان این دریا پشت از آنجایی که مشکته و موعده مفتوحین در خراس
 جیم میان گفت و پشت و میان هر خیز و بلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار می شوند بر دریا مانند ملوک بر تختها و مثل
 الملوک علی الاسرة شک راوی است و معنی هر دو عبارت یکی است و مراد تشبیه است بر کشتی است بملوک
 بر تخت فقلت ام حرام می گوید پس قسم من یا رسول الله اروع الله ان یجلی منم و عاکن خدا را که بگرداند مرا ازین
 طائفه که سوار می شوند در یار برای غزاه عالمها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را ابد آنچه در خواست کرد تم وضع را سه
 تمام پیر نهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد تم استیقت و هو بیخک پسر بیدار شد آنحضرت و مال آنکه خنده
 می کند فقلت یا رسول الله یا یحیی قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله كما قال فی الاوای حیانا که دریا
 اول گفت که سوار می شوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سر بر ما فقلت یا رسول الله اروع الله ان یجلی منم قال انت من الالیر
 گفت آنحضرت تو از نخستینانی از اینجا ظاهر می شود که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در با نخستین نموده
 شدند یعنی همیشه نوبت نبوت بر دریا نشینند و غزاکند و تو از آنجماعه خواهی بود که در اول این کار کنند و نوبت پس
 سوار شد ام حرام ابحر فی زمین معاویه بر دریا بقصد غزاد در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت معاویه
 بود و با بن رفته حاجی و قاضی عیاض و اکثر آنند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای خراس
 سه شان و عشرین که از او که اسیر علی نصرعت عن دابتهما من حرجت من ابحر پس نگننده شده ام حرام بر زمین از پشت
 چاروای وی بیگامی که بیرون آمد از دریا فمملکت پس هلاک شد و مراد در راه خدا استفق علیه + + و عن ابن عباس
 ان ضما و اقدم مکه رواست است از ابن عباس که ضما و کسب ضما و مجبه و ضم آن و وال در آخر قدم آورد که را
 و کان من از دستة بفتح همزه و سکون زاء و کسر وال و فتح شین معجره و ضم نون و همزه و تا در آخر از دریا برین است و این
 مرود اصل از آنجا بود و می گویند که آنحضرت پیش از نوبت آشنا بود و یار بود و بعضی ضمام بهم در خراس رواست
 کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضما است و ضمام از و فذ بنی مسدین بکر بود و هر دو این لقبه اند و ضما و بدل مرود
 مستطیب اسنون که بود و طالب علم و کان رینی هذا الریح و بود ضما و که اسنون می کرد ازین با و مراد عطی است
 که از آسب جن می رسد و جن را بیخ خوانند باعتبار آنکه دیده نمی شوند چنانکه با و سمع ضما و اهل مکه بقولون ان محمد ا
 محنون پس شنید ضما و بخیر و ان اهل مکه را که می گویند محمد و یو آه شده است فقال لوانی را است هذا الریح پس گفت

خدا که بیستمین این مرد را بهتر باشد لعل الله شیخیه علی پدیری شاید که خدای تعالی تندرسی او را در دست من و سبیب
 من قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد نماز آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارتمی من هذا الرج بر
 من افسون کنم ازین با و قمل لک پس آیا هست متر از غیبت در افسون من و در شدن اعلیت فقال رسول الله پس گفت
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان اطهر قلبه بدستی سپاس و ستایش همه خدای راست گمراه و مستقیمه محمدی گویم مرد را
 بزوات و صفات و می و شکر می گویم بر نعمت های وی و یاری می جویم از وی تو فنیق ذکر و عبادت و طاعت و س
 من بیده الله فلا مضل که کسی که راه نماید و مقصد برساند آنکس خدای پس نسبت هیچ کس گمراه کننده را از راه برنده مراد را
 و من یضلل فلا هادی که کسی که گمراه گرداند او را خدای پس نسبت هیچکس راه نمانده و بمنزل مقصود رساننده او را
 ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و احمد ان محمد عبده و رسول الله اما بعد این که بعد از شهادتین در خطبه مذکور و مشهور است
 چنانکه در کتاب الحجه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بخواند در وعظ و نصیحت آن شخص ولیکن بهجهن قدس کرد و
 آنحضرت بصریح جواب فرمود گفت و این کلام خواند که قائل این عقل عقلا باید و تو هم جنون و سبیب من را اگر سر از ده
 حال و می محال نبود و شهادت آور و بر رسالت خود شارت بانکه بخون نیست فقال اعد علی کلماتک هولاء پس گفت
 شما و آنحضرت باز گردان و بخوان این کلمات خود را قاعا و هین علیه رسول الله پس باز اعاده کرد و خواند این کلمات را
 بر نماز غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرات سه بار فقال لقد سمعت قول الکنزه و قول السحرة و قول اشعرا پس گفت
 شما و تحقیق شنیده ام من قول کاهنان را و قول سحران را و قول شاعران را اما سمعت مثل کلماتک هولاء پس
 شنیدم مانند این کلمات تو و لقد یقین قاموس البحر و تحقیق رسیده اند این کلمات میان و عظم آنرا قاموس وسط
 دریا که تب آنجا میوقی ترست و نس به معنی غوطه خوردن است در دریا و قماص خواص کلمات یک بابا یک
 علی الاسلام بده دست خود را تا بعبیت کنم ترا بر اسلام قال گفت ابن عباس فبا یوم پس مباحثت کرد
 شما و آنحضرت را و مسلمان شد و راه مسلمانی بعضی نسخ المصابیح بلغتنا ناموس است و در بعضی نسخهای مصابیح
 این چنین واقع شده بلغتنا بجای بلغین و با موس بنون و عین مملکه بجای قاموس بقاف و میم و نذر
 الشانے هو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این لفظ که
 بر و نووی ضبط کرده ایم ناموس بنون و عین و موجود در اکثر نسخ بلادها این است و قاموس قاف و میم و
 مشهور در روایات این است در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناموس روایت کرده و شیخ ما ابو الحسن
 گفته ناموس یعنی قاموس است و توریستی گفته ناموس البحر خطاست و تحقیق است و و هم را او است
 است و نزد بعضی قاموس بقاف و عین تیز کرده و ناموس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیثی
 بر بریه و جابر بن عمره و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن عمره که در اول یک حدیث

الحج

سینک سے است والا اور در ہول حدیث و دیگر کتب صحیحین میں باب الملاحم در باب ملاحم و ہذا الباب حال عن الفصل

الثانی + ۱۰ + الفصل الثالث + عن ابن عباس قال عدنی ابوسفیان بن حرب من فیہ الی فی گفت ابن عباس

حدیث کرد مرا ابوسفیان حدیثی کہ رسیدہ است از وہن وی بسوی وہن من یعنی مشافہندی واسطہ میان من و وی قال

اطلقت فی المدینۃ المتی کانت بنی و جی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من در مدتی کہ بود در میان من و میان بنی ہاشم

علیہ وآلہ وسلم مراد است صلح حدیبیہ است قبیلنا انابا شام از جی بکتاب من ابی سلمی علیہ وآلہ وسلم الی ہرقل پس در

اشنامی حکم من ہلک شام بودم ناگاہ آمد کتاب آنحضرت بجانب ہرقل کسرا و فتح را و سکون قاف و کسرا و سکون را

وقاف نیز می گویند نام بادشاہ روم و کان و حیتہ انجلی جاہرہ و بود و حیتہ کلینی بفتح و ال و کسرا از مشاہیر صحابہ است

از قبیلہ کہ نام آن بنی کلب است موردہ بود آن کتاب را فدومہ الی عظیم بصری پس رسانید و حیتہ آن کتاب را بجلان

و مقدم بصری کہ از اطفال امرای ہرقل بود و بصری یعنی موصوفہ و سکون صادمعنا نام شہری از شہر ہاشمی شام فدومہ عظیم بصری

الی ہرقل پس رسانید عظیم بصری ہرقل و پختن حکم کردہ بودند بدیہ کہ تو این را بطلیم بصری ہی رسائی و وی ہرقل

می رساند فقال ہرقل بل ہنا امد من قوم ہذا الرجل الذی زعم انہ بنی پس گفت ہرقل آیا بہت اینجا بیج کی از

قوم این مردی کہ دعوی می کند وی گوید کہ وی غیر است قالوا ہم گفتند مردم آری بہت اینجا کی از قوم ہمدرد کہ بہ تجارت

آمدہ است فدحیت فی نفرین قریش پس خواندہ ششم من در جماعت از قریش کہ مقدار سی کس بودند و بعضی بہت

گفتہ فدحنا علی ہرقل پس در آمدیم ما ہرقل تا پاسنا بین یہ یہ پس نشانہ شدیم ما در پیش ہرقل و ایضا فابلسنا

معلوم نیز خواندہ اند یعنی امر کرد نشانہ ما فقال اہل اتربا سبنا من ہذا الرجل الذی زعم انہ بنی پس گفت ہرقل کہ اہم

کی از شما نزدیک است از وی سب ازین مرد کہ می گوید کہ وی غیر است قال ابوسفیان فطلت ان اکتفہ ابوسفیان پس

گفتم من نزدیک ترم در سب ازین مرد فاجلسونی بین یہ یہ پس نشانہ شد مرا در پیش ہرقل و اجلسوا صحابی غلطی و نشانہ شد

یاران مرا پس پشت من قدم دعا بر جایہ پسر خواند ہرقل ترجمان خود را کہ زبان رومی و عربی ہر دومی دانست فقال قل اسم

انی سائل ہذا عن ہذا الرجل الذی زعم انہ بنی پس گفت ہرقل بہ ترجمان کہ مر باران اورا کہ من سوال می کنم این را یعنی

ابوسفیان را از احوال این مرد کہ می گوید وی غیر است فان کذبہ بوسہ پس اگر دروغ گوید بین پس دروغ گوید سانیہ

اورا و بگوئید کہ دروغ می گوید قال ابوسفیان و ایم اللہ لو لا مخالفتہ ان یؤثر علی الکذب لکذبہ گفت ابوسفیان سوگند خدا

اگر نمی بود ترس اینکہ نقل کردہ شود از من دروغ ہر آئمہ دروغ می گفتم من ہرقل بہ جهت عداوتی و مخالفتی کہ با حضرت

داشتم در ان مدت تا وی نشان صدق نبوت آنحضرت نشانہ نگرد و بوسی نگردد و تم قال لہر حاجیہ پسر گفت ہرقل

مترجمان خود را کہ کیفیت حسب فیکم پرس اورا کہ چگونه است حسب آن مرد در میان شما قال قلت گفت ابوسفیان گفتم

ہو قینا و حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری کیفیت حسب فیکم و حسب آنچه بشمار مرد و فرزند

بران از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل است نسب را نیز و مراد از اینجا نبوت است کہ در میان قریش از ہرہ فاضلتر
 و برگزیدہ تر بودند قال گفت ہر قل من کان من باند من ملک پس آیا بودہ است از پدران این مرد ہج پادشاہی قلت
 لا گفتہ بنودہ است قال من کان من باند من ملک پس آیا بودہ است از پدران این مرد ہج پادشاہی قلت
 گفتن پیش از آنکہ گوید چیزی کہ می گوید الان پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاہر می شد و اورا تم بدو عیب
 قال قلت لا گفت ابو سفیان گفت منہم نمی دوشتم اورا بہ کذب پیش ازین قول قال و من ہجہ گفت ہر قل و کیت کہ متابعت
 می کند اورا و ایمان می آرد بوی اشرف الناس ام صفار ہم اکابر و بزرگان مردمان مہینگان و خردان و مراد با شرف
 اینجا اہل نبوت و کبرند و الا کیت شریف تر از اولاد ما شتم مثل عباس و حمزہ و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر
 و عمر و دیگر صحابہ از قریش کہ پیش از سوال ہر قل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفت بل صفار ہم ملک صفار
 مردم ایمان آورده و در روایت ابی اہق این چنین آورده کہ گفت متابعت کرده اند صفار و مساکین و احد اہل انصار و
 انساب و شرف تبیت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال از یرون امہ یقصون گفت ہر قل آیا افزون شوی
 مردم روز بروز و تبیت وی یا کم می شوند قال قلت گفت ابو سفیان گفت لابل یزیدون کم نمی شوند بلکہ افزون می شوند
 قال بل یزید اہل منہم عن دینہ بعد ان یدخل فیہ خطہ کہ گفت ہر قل آیا مرتدی شود و بیرون می آید یکی از ہما بعد از و ر
 آمدن در دین او از ہبت بی رضائی و ناخوش داشتن مردین اورا قال قلت لا گفت گفتہ نمی مرتدی شود و نمی برآید
 قال من قال تموتہ گفت ہر قل پس آیا قتال می کنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال می کنیم قال گفت فکیف کان
 قتالکم ایہا پس چگونه ہست قتال شما اورا قال قلت کیون الحرب بیننا و بینہما لا گفت گفتہ می ہست جنگ میان
 ما و میان وی مانند دلو با کہ گاہی آن پرست و این تہی و گاہی این پرست و آن تہی یعیب منا و یعیب منہ می یابد و
 از ما وی یا ہم ما از وی یعنی گاہی از وی عیبیت می رسد با و گاہی می رسد از ما بوی قال من یزید
 گفت ہر قل آیا می شکنند وی و مدعی صلحی کہ می کنند و بیوفائی می کنند قلت لا گفتہ نمی کنند عذر و سخن منہ فی ہذہ المدۃ لا تہج
 ما ہو صانع فیہا و ما از وی درین مدت صلح در نمی یابم کہ چہ کندہ است درین مدت یعنی در میان ما و وی صلحی است و ما اینجا ہم
 نمی دانیم کہ وی چہ کردہ است برقرار خودست یا عذر کردہ است قال و انشد ما کننی من کلہ اوخل فیہا شیئا غیر ہذہ گفت
 ابو سفیان کہچہ سوگند مکن شد مرا از سخنی کہ در آرم در وی چیزی جز این کہ یعنی بیچ سخنی کہ در وی نسبت نقص و عیب
 بجانب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد تو ہستم در تور و جز این کلکہ کہ در وی احتمال نسبت عذر و ابرو قال
 من قال ہذا القول احد قبلا گفت ہر قل پس آیا گفتہ است این قول را بیچ کی پیش ازین مرد کسی از قوم شما دعوی
 نبوت کردہ است قلت لا گفتہ گفتہ است این قول را بیچ کی پیش از وی ہم قال لہر جابہ قل کہ بتر گفت ہر قل ہر تر جان
 خود را کہ مراد یعنی ابو سفیان را انی سالک عن حب قہنم بدستی سن پسیدم تا از حسب این مرد در میان شما

بیچ

فرستادند آنکه میگویم تو حساب پس گفندی تو که وی در میان شما خداوند حسب است و کذبتک الرسل تبعث فی حساب قومها و
همچنین جماعت پیغمبران بر او نازل میشوند حساب قوم خود و اشرف آن و سالتک بل کان فی آباء ملک ورسیدم ترا
آیا بود و در پدران وی هیچ باو شاهی فرستادند ان لایس گفندی تو که نبود فقلت لو کان من آباء ملک پس گفتم من در
دل خود اگر می بود از پدران او باو شاهی قلت رجل یطلب ملک آباءه می گفتم مردی است که می طلبد ملک پدران
خود را و سالتک عن اتباعه ضغفاء هم ام اشرفهم ورسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضغفاء مردم اند یا اشرف
و اکابرند فقلت بل ضغفاء هم پس گفندی تو که بلکه ضغفاءی مردم اند و هم اتباع الرسل و همین ضغفاء اند تابعان پیغمبران که
سبادت می نمایند به متابعت ایشان اما اکابر که گرفتار بجایه و نکر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و سعادت
و سعادت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطرب شوند بدو آمدن در اسلام و سالتک بل کستم
تتمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال ورسیدم ترا آیا بود پیشما که تمت می کردید او را بدو روغ گفتن پیش از آنکه بگوید
چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فرستادند ان لایس گفندی تو که تمت منی کردیم او را بدو روغ پیش ازین وقت
اند کمین لیسع الکذب علی الناس ثم یذهب فیکذب علی الشدس شما ختمه و دانستم من که نیست معقول و منقول
که ترک کند و روغ گفتن را بر مردم پس از آن برود و پس و روغ گوید بر خدا و سالتک بل یرتد احدنهم عن دینه بعد
ان یدخل فیه تحطه که ورسیدم ترا آیا بازمی گردی هیچ یکی از مردم از دین این مرد بعد از در آمدن در دین به تبیت کرد
و پشتن مردین او را فرستادند ان لایس گفندی تو که با تو نمی گرد و کذبتک الایمان و همچنین است حال ایمان که بیرون نمیرود
از احوال پیشانیته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلالت و اشراج وی دل با را که رنگ ایمان قرار بست و اگر
یکی بازگشت ایمان در درون دل وی در نیامده و قرار گرفته بود از نیکی گفته اند طائفه صوفیه قدس الله سرهم که گفتند
لا یرد الی اوصافه و سالتک بل یریدون ان ینقصون ورسیدم ترا که روز بروز افزون می شوند تابعان او باکم گردند
فرستادند اتمم یریدون پس گفندی تو ایشان افزون می شوند و کذبتک الایمان حتی تمم و همچنین است دین و ایمان که
افزون می شود تا آنکه تمام شود و کامل گردد و سالتک بل قائلتموه ورسیدم ترا که آیا قتالی می کنید شما یا او فرستادند انکم
قائلتموه پس گفندی تو که شما قتالی می کنید او را فنگون اطرب سیکم و بنیه جلالا پس می باشد جنگ میان شما و میان او
مانند دلو با نیال سکه می گیرد وی از شما و تنالون مندم می گیرید شما از وی و کذبتک الرسل تبعث فی حساب قومها و همچنین پیغمبران بتو
و محتمل گردانیده می شوند با عدا ای دین تمم کون لده الحاقبته پستری باشد مر جاعت پیغمبران را فتح و تصرف در آخر کار
و غالب می آید دین ایشان و سالتک بل ینذر ورسیدم ترا آیا عده می شکنند و به عده می می کنند آن مرد و فرستادند
ان لا ینذر پس گفندی تو که وی منذر نمی کند و کذبتک الرسل لا ینذر و همچنین پیغمبران عذر نمی کنند و سالتک بل قال
هذا القول احد قیل ورسیدم ترا آیا گفته است این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یک پیش از وی فرستادند

آنکه گویند گفتی تو که گفته است نقلت لو کان قال هذا القول احد جمله قلت رجل اتم بقول لعل قبله پس قسم من که اگر میبوی و
که می گفت این قول را کسی پیش از وی می گفت مروی است که اتمدای کند بقولی که گفته شده است پیش از وی
قال ثم قال گفت ابو سفیان شتر گفت هر قل و پرسید از من ببایا در کرم چه چیز امر می کند آنرا و بشما قلنا گفتیم یا با اتفاق امرنا
بالصلوة و الزکوة و الصلوة و العفاف امری کند ما را بنماز و زکوة و صلوة و عفاف و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال
ان یک ما نقول حقا فانہ بنی گفت هر قل اگر هست آنچه می گوئی تو هست پس بدستی و تحقیق وی پذیرست و گفت
اعلم انه خارج و تحقیق بودم من که می دانستم که وی بیرون آمده است و لم اک اظنه منکم و لکن انی برادم او را از شما
و دانستن هر قل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و حکم کنایت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری
آمده که گفت هر قل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک خندان را پس پرسیدم کیست درین است که خندان می کند گفتند که عرب
اند که خندان می کنند و لولائی اعلم انی اخلص الیه لاجبت لقاده و اگر می دانستم که من می توانستم رسید بسوی و س
هر آینه دوست می داشتم دیدن او را اولو کنت عنده لغسالت عن قدیمه و اگر نزد وی می بودم هر آینه می شستم پیر
پای بلور او لیلین ملک تحت قدمی و هر آینه می رسید ملک وی زینبی را که زیر هر دو پای من است که ملک روم و
شام است ثم دعا بکتاب رسول الله صیر طلبید هر قل کتاب صیر خذ اصله علیہ و آله و سلم فقرأه پس خواند
این کتاب را متفق علیه و قد سبق تمام الحدیث فی باب الکفار و تحقیق گذشت تمام حدیث در باب
کتاب الی الکفار از کتاب البهار و صحیح البخاری آورده که هر قل عظمای روم را در سرای جمع کرده علم کرد که در آن
تقدیر ببینند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بچسبند رومیان و رسیدند چنانکه
خرمن و خش بچسبند و هر قل چون وحشت و نفرت ایشان دید که گفت بجال خود بکشید من شمار امی از مردم که
مورین خود چه مقدار قوت و استحکام دارند پس حیره کردند او را و رفتند از وی و بود این آخر کار هر قل از خندان
کرده اند در ایمان هر قل را چ بقای اوست برگزیدند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که من سلام آنحضرت فرمود و روغ می گوید وی بصرانیت خودست و از قصه هر قل معلوم می گردد که علم و دانش
در ابتدا کانی نیت تا توفیق رفیق گردد چنانکه حال بیود بود به عشق کاریست که موقوف به ایت باشد و نیز معلوم
می گردد که محبت و نیاز و ریاست مانع از درختی است و الله اعلم السؤل الله العافیة ۶۰ + باب فی المعراج +
عروج به معنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویند برای آنحضرت نردبانی نهادند که بان بر آسمان
بگذرد و روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بان بالا رفت و آن نردبان
است که ملائکه بدان عروج و زوال می کنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود و سال دو و از دهم از غنبت و بیست
گوشید و بیست و نهم رمضان بود و مشهور است که در سبت و نهم رجب بود و عمل اهل مدینه و حبیب که از نو اتم شریف

انسان

ایشان است برین است و بعضی گفته اند که در سینه پنجم پیشترم بود و باید دانست که اینجا اسرار است و معراج اسرار از
 مسجد حرام است تا مسجد قصبی و معراج از مسجد قصبی است تا آسمان و اسرار ثابت است به نفس قرآن و منکر آن کافر
 است و معراج با حادثه مشهوره که منکر آن ضعیف و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علماء درین باب که در خواب بود
 یا در بیداری و یک بار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن تو
 که در نقطه بود تا قوتی و استیناسی بآن عالم حاصل گردد و چنانکه در رویا صادق و در بد نبوت این نکته گفته اند یا در لفظ
 بود و بحد ثابت المقدس و بروج تا آسمان تحقیق است که یکبار در نقطه بود و حسب شریف از مسجد حرام تا مسجد قصبی
 و از اینجا تا آسمان و از آسمان تا اینجا که خدا خواست تا آخر قضیه که در احادیث مذکور است و همین است مذکور جمهور
 فقها و مکتبین بصوفیه و توارذ نموده بر آن طوایف اهل بیت صحیح و اخبار صحیحیه از صحابه و رعایت کثرت و در واقع اگر در تمام
 بودی باعث انبیه فتنه و غوغای می شد و باعث اختلاف و از یاد نمی گشت و معراج به جسم از خواص حضرت محبت
 محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ یکی از بنیاد اجزوی نبوده و تشریف و تکرم خاص است
 از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از توحید او را که گرفتار آن مصیبت حسن عبادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و
 کیفیت آن عالم الهی تفویض نمود و چه قیمت تمامه طوار نبوت و وحی و معجزات از حیث عقل و قیاس بیرونند هر که آنرا تلذذ
 قیاس و موقوف کند و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود نمی گزوم و عقاد نمی کنم از تصبیه ایمان محروم باشد
 اینجا طوری دیگر است که ولایت است و ظل و تلو مقام نبوت است اگر آنجا برسند مقداری از آن روشن و واضح
 گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان است که سلامت در آن است و ولایت نیز از مقام نبوت تا نزل و ناقص است
 نسأل الله العالیة و الله اعلم + + الفصل الاول + عن قتاده روایت است از قتاده که از شامیه تابعین است
 عن انس بن مالک که صحابی مشهور است عن مالک بن صعصقه بفتح ص و دین بملطین و سکون عین مملد اولی نیز صحابی است
 قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده این صحیح و حسن حدیث است درین باب ان آنچه
 صلی الله علیه و آله و سلم حدیث که تخفیف حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن امیه اسری به از احوال شیخی که برده شد آنحضرت را
 بینما انانی لطیم در انشای آنکه من بودم در حیم و ربا قال فی الطیر و انذکیت یا بسا است که گفت در حجر حیم بفتح ح و حجر کبیر حیا
 نام و موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مصلحا در حالتی که بر پهلوی خواب کننده ام فاتیما آت است پس آمد
 مرا آئیده مراد فرشته است که جبرئیل است نشی ما بین بزه الی بزه پس بشکافت چیزه که میان این تا این است
 یعنی من تکرر تکرر الی شعریه یعنی از بالای سینه تا زیر ناف نقره بضم شکر و سکون عین عجمه و بر او خاک میان چیز گردن و
 شعره کبیر شین و سکون عین مملد جای بستن موی زمار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد و مرا تمهید لطف من
 خوب پشتر آورد و شد زردن طشتی از زرد طست بسین مملد سرب طشت بشین مملد مملد ایما ناپ کرده شده با بیان